

بماد ررنجدیده ام — بانونونیا آوانسیان تقدیم میشود

یادداشتهای زندان

(سالهای ۱۹۲۸ — ۱۹۴۲)

اردشیر آوانسیان

www.iran-archive.com

این یادداشت‌ها متعلق به رفیق ارد شیر
آوانسیان یک کمونیست ایرانی و از اعضا
رهبری حزب توده ایران است که در
دوران استبداد بیست ساله رضاشاه
طولانی‌ترین زندان را گذرانده (قریب
۱۲ سال) یادداشت‌ها متضمن
مشاهدات و تجارب سیاسی نویسنده
است که می‌تواند هم از جهت تاریخی و هم
از نظر مبارزه انقلابی سودمند باشد .

نشریات حزب توده ایران

يك یاد آوری از نویسند ه

در سال ۱۹۴۱ (۱۹۴۲) بنابه پیشنهاد ...
در مقامی تحت عنوان " یادداشت های زندان " تهیه کردم که در
" مردم " آروز منتشر شد . این یادداشتها بدون امضاء بچاپ رسید .
بعد از چندی رفقا همین یادداشت های زندان را بشکل کتابی درآوردند . قرار
بود دنباله آنرا نوشته بچاپ برسانیم . اوضاع و احوال ، کارهای جاری حزبی
و اجتماعی مانع این کار شد . اینرا هم باید بگویم که در آنروزها وقت کافی برای
تعمق در مطلب نداشتیم . باعجله و بطور سطحی یادداشت های تهیه مینمودم
و آنها را برای چاپ به روزنامه " مردم " میدادم .

بعد ها فرصتی پیدا شد که تا حدودی در اطراف حوادث زندان تعمق
نمودم و آنچه که بخاطر ماند ه است روی کاغذ بیاورم . چندین بار ایسن یاد-
داشتها را نوشته و پاکتویس نمودم .

من سه بار در ایران زندانی شدم . بار اول در سال ۱۹۲۸ (در حدود
چند ماهی) ، بار دوم بعد از سه سال گرفتار زندانی شدم (از اوایل سال
۱۹۳۱ تا اوخر سال ۱۹۴۱ ، یعنی تقریباً در حدود یازده سال) ؛ و بار
سوم در اوایل فعالیت حزب توده ایران در دوران باصطلاح " دموکراسی " ،
یعنی در اوایل سال ۱۹۴۲ ، که باز چندین ماه در زندان و تبعید
بسر بردم .

تاخیر در نگارش خاطرات ، اگرچه امکان تعمق در مسائل را فراهم
می آورد ، اما از طرف دیگر نقائصی در بردارد ؛ اگر انسان در زندان امکان
میداشت یادداشت های خود را هر روز بنویسد و آنها را بلافاصله تنظیم کنده
تمام جزئیات روی کاغذ می آید ، یعنی احساسات درونی نویسند ه یا سایر
زندانی ها در نوشته ها بهتر منعکس میشود . با اینحال اکنون نیز تا جائیکه
خاطره ام یاری میکند ، کوشش خواهیم کرد مطالب را طوری پشت سر هم
بیاورم که بخشی هرچه بزرگتری از واقعیت را منعکس سازد .

ارد شیر آوانسیان

نخستین بار د را واخرماه مه ۱۹۲۸ بود كه من د تهران زندانی شدم «يك سلسله فعاليت های حزبی، از جمله برگزاری جشن اول ماه مه، انتشار بیانیه اول ماه مه و غیره پلیس را بیدار کرد و بر تلاش آن برای کشف سازمان حزب کمونیست و د ستگیری فعالین آن افزود. د رایین جریان بود که من نیز د ستگیر شدم.

جشن اول ماه مه ۱۹۲۸

پیش از توضیح جریان د ستگیری، جاد ارد چند کلمه ای از تظاهرات اول ماه مه ۱۹۲۸ بنویسم. د آن سالها با اینکه کشور تحت فشار ارتجاع بسر میرد مبارزات کارگران و نیروهای ترقی خواه ادامه داشت. کارگران تهران برگزاری جشن بیسن - الطلی اول ماه مه را د رشرايط مخفی تدارك میدیدند.

د رآستانه اول ماه مه ۱۹۲۸، از طرف کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران، چند نفر از ما مور سازمان دادن این جشن شدیم. باغ نسبتاً بزرگی را د رود رواجه د ولت اجاره کردیم، عنوان هم این بود که عدد های جوان میخواهند يك روز د ر باغ جمع شوند و خوش بگذرانند.

قرار گذاشتیم که کارگران د رگروه های کوچک ۲-۵ نفری د ر محل معینی حاضر و از آنجا باغ را هنمایی شوند، بطوریکه پلیس نتواند محل میتینگ را بفهمد. حد ود ۶۰۰ تا ۷۰۰ نفر کار کرد عوت شد. نبودند. سازماندهی این عدد و تقسیم آنها و آوردن آنها د ر محلهای معین کار مهمی محسوب میشد. تا آخرین دقایق برای خیلی ها محل میتینگ سری مانند نبود. سازماندهی نسبتاً خوب و مخصوص انضبا کارگران عالی بود. از طرفی پلیس ایران هم آنروزها هنوز د ر خواب بود.

شرکت کنندگان د ر میتینگ، که حد ود ۷۰۰ نفر بودند، اکثر از اعضاى اتحادیه های محلی کارگران بودند. د ر د رجهی اول عدد های زیادی کارگران ساج، سپس نانوا، کفاش، سپورهای شب، رداری، رانندگان و عدد های کمی هم از کارگران مطبوعه. یادآوری کنم که اگر د رسالهای ۱۹۲۲ تا ۱۹۲۵ کارگران مطابق تهران مرکز نقل نهضت کارگری تهران بودند، این بار عقب ماندند، زیرا د رسال ۱۹۲۵ بعد از گرفتاریها و لورفتن سازمان اتحادیه ها سازمان حزب، فشار سیاسی و اقتصادی به کارگران مطابق زیاد بود.

اتحادیه های کارگری د رسالهای ۲۷ - ۲۸ نسبتاً مخفی بودند. پس از سرکوب کمونیستهاد تهران (سال ۱۹۲۵)، خواه ناخواه کارگران مجبور

میشدند سازمانهای اقتصادی خود را هم مخفی کنند. سازماندهی اتحادیه‌ها مانند همیشه بعهده‌ی کمونیست‌ها بود. در سالهای ۲۲ تا ۲۵، اتحادیه‌های کارگری تهران نسبتاً قوی و متحدی عینی بودند. روزنامه‌ی "حقیقت" و "کار" ژامنتشر میکردند، گروه تاترداشتند، هشت هزار نفر ضروری در اتحادیه‌ها نام‌نویسی کرده بودند. این اتحادیه‌ها، که با کمک حزب کمونیست تشکیل شده بودند، نیروی مهم متشکل سیاسی محسوب میشدند. اما در ایام تاساجگذاری رضاشاه (۱۹۲۵)، سازمانهای کمونیستی و اتحادیه‌های کارگری در برخی شهرها و از جمله در تهران سرکوب شدند. عددی زیاد از فعالین آنها به زندانها افتادند و تبعید و بیخانمان شدند.

باری پس از شواربهای فراوان، اتحادیه‌های کارگری، اینبار در خفای بیشتر وجود آمدند، بطوریکه در اول ماه مه ۱۹۲۸ میشد تظاهرات مشکلی را سازمان داد. روزبرگزاری میتینگ دقیقاً یادم نیست، گمان میکنم نزدیکترین روز جمعه به اول ماه مه را انتخاب کرده بودیم؛ پس از اجتماع کارگران، میتینگ افتتاح شد. ریاست میتینگ بعهده‌ی رفیق ما استاد میرزا علی واگذار شد. او بنا بر ما معمار اهل قم بود. آنوقت نزدیک پنجاه سال داشت. مردی بود شریفاً شجاع و با ایمان. وقتی در قم بود با یک افگلیسی (بگنام نظامی) حرفش میشد. مرد انگلیسی با توهین میکند و او کشیده‌ای به گوش انگلیسی می‌خواهاند و از قسم بیرون میرود. در اوایل سال‌های بیست، در تهران، وارد حزب کمونیست می‌شود و فعالیت در اتحادیه‌های کارگری می‌پردازد. او میان کارگران بنا و تانوا نفوذ داشت. یکی از فعالین اتحادیه‌های کارگری ایران و دست‌انرواقصی زحمت‌کشان ایران و جهان، مخصوصاً کارگران شوروی بود. بطور عجیبی شیفته‌ی لنین بود.

در آن سالها هیچکس به‌مانند لنین در ایران معروف و محبوب نبود. مردم بحق او را ضحی ایران میدانستند.

در میتینگ اول ماه مه ۱۹۲۸، که ریاست استاد میرزا علی افتتاح شد، چندین سخنرانی انجام گرفت: در باره‌ی اهمیت بین‌المللی این جشن، هم - در دیو همکاری کارگران ایران با برادران طبقاتی خود در تمام جهان، و وضع خود کارگران و زحمتکشان ایران و تقاضاهای مبرم آنها، ضرورت مبارزه برای بهبود وضع. در این میتینگ، سخن از مبارزه با ارتجاع داخلی و امپریالیسم، اهمیت حکومت شوروی، نخستین حکومت کارگر - دهقانی جهان، که تکیه گاه

زحمتکشان تمام دنیا و صلح جهانی است، بپایان آمد * سپس قطعاً شمس
دکلاه شد و سرودهای انقلابی خوانده شد * آنروزها بیشتر اشعار لاهوتسی
خوانده میشد، کفشاه انقلابی زحمتکشان ایران است *

بعد از پایان میتینگ، کارگران به ناهار دعوت شدند * پول این ناهار از
خود کارگران جمع شد * بعد از ناهار با سرود خوانی بود و رقص های کوبی و
بحث * این جشن تا ساعت ۷-۸ عصر ادامه یافت * نگارنده، در دوران مخفی،
در بسیاری جشنهای اول ماه به شرکت کرده ام * باید بگویم که این جشن از همه
باشکوه تر بود *

پس از پایان میتینگ، طبق قرار قبلی، عده ای از ما به طرف کلوب سو-
سیالیستها رفتیم * این کلوب در یکی از پس کوچه های خیابان علاءالدوله (فرد و
امروز) قرار داشت * جمعیت یا حزب سوسیالیستها تحت رهبری سلیمان میرزا
اسکندر فعالیت میکرد و خانه ای در هخدار برای کلوب اجاره کرده بود * کلوب
حیاط نسبتاً بزرگ و وسایل ورزشی داشت * اعضای حزب کمونیست با سوسیالیستها
لیستهای همکاری میکردند * من هم مثل خیلی از رفقا عضو حزب سوسیالیست بودم
و در جلسات آن شرکت میکردم * در این جلسات حضور و غیبت بود * یکی
سلیمان محسن اسکندر ری و دیگری میرزا شهاب کرمانی، که با عده ای شیرشکسری
خود، همیشه حاضر میشد * این مرد شریف دست آقا زاده را گرفته به جلسه می
آورد * پسر میرزا شهاب آنوقت نه یاده سال داشت و همان آقای دکتر مرتجع
مظفری قائمی است، که اینطور از آب درآمد *

روزی سه جمعی ما به کلوب، بدون دعوت و اطلاع صاحبخانه، در راز
ادب بود، اما جشن انقلابی ما را چنان سرمست کرد بود که فراموش کرده بودیم
قبلاً خبریدیم * سلیمان میرزا و میرزا شهاب در گوشه ای حیاط ایستاده بودند و
مات و مبهوت به ورود این عده ای زیاد از کارگران و سرود خوانی آنها مینگریستند *
نگران بودند * اما اعتراضی هم نکردند * فردا پلیس فهمید * رئیس شهرستانی،
سرهنگ محمد درگاهی (بعد هاستر تپ شد) تلفنی به سلیمان میرزا گفته بود:
"حضرت والاتبیک میگویم * کمونیستها را در کلوب خود جاداده جشن کارگری بر
پاک کرده اید * " سلیمان میرزا اظهار بی اطلاعی کرده بود که از این عده و جشن
آنها خبری ندارد *

سلیمان محسن اسکندر ری، یکی از لیدرهای دمرکات دوران مشروطه
ایران بود و تا آخر عمر براه مردم وفادار ماند * برادر ارشاد او، یحیی میرزا اسکندر ری،

در انقلاب مشروطه بدست ارتجاع دستگیروزندانی شد و جان خود را فدای مردم کرد. سلیمان میرزاد رزمان جنگ اول جهانی اسیر انگلیسها شد. او را به هند وستان بردند و در محکمه‌ی نظامی انگلیسی محکوم به مرگ کردند. سلیمان محسن اسکندری در این زمان وکیل مجلس بود، ولی قوای اشغالی انگلیس از هیچ چیز ملاحظه‌ای نداشت. ایرانی راد ر خاک و طنش اسیر میکرد و دستمیر اش محکوم به مرگ مینمود. سلیمان میرزاد ر دادگاه از خود با قاطعیت دفاع کرده بود. خودش پس از تشکیل حزب توده ایران روزی برایم تعریف کرد که در محکمه گفتم: ایرانیان و شعاب بیگانگان حق محاکمه‌ی مراندارید. بعلاوه وکیل مجلس و مصونیت دارم، و الاخره اگر به قوانین خودتان هم احترام بگذارید، من شاهزاده‌ام و طبق قوانین انگلیس شاهزاده‌ام، رانیتوان محاکمه کرد مگر با نظر شورای سلطنتی و مجلس لردها. در آن زمان سلیمان میرزا اعدام نشد. صد آه اعتراض مردم ایران و افکار عمومی جلو نظامیان انگلیسی را گرفت. سلیمان میرزا بعد هاد ر حزب سوسیالیستها فعالیت میکرد و در سالهای ۱۹۲۸ با کمونیستها نزدیک بود همکاری میکرد (اگرچه آنروزها نه ماکونیستها و نه آن سوسیالیستها معنای واقعی همکاری راد رست نمی فهمیدیم و روش سکتاریستی داشتیم). پس از تشکیل حزب توده‌ی ایران، سلیمان میرزا از همان آغاز وارد حزب شد. این پیرمرد شریف را با اتفاق آراء به ریاست حزب انتخاب کردند.

هنگام اوج نهضت توده‌ای، در خیابان فردوسی تهران، ۶-۷ کلوب حزبی و کاریگری در کنار هم تأسیس شده بود. در کلوب سابق سوسیالیستها نیز کلوب کارگران تشکیل شد. نام این کلوب را گذاشتند "کلوب اول ماه مه"، زیرا ۱۸ سال پیش از آن، در همین محل جشن اول ماه مه - بشکلی که یاد کردیم - برگزار شده بود. در این روز، در میان استقبال گرم کارگران، لسانی از طرف حزب سوسیالیست نطقی ایراد کرد و تبریک گفت.

زندان

با این جریانها پلیس بیدار شد و عده‌ی زیاد ی رازندانی کرد. برخی‌ها در ریستینگ بودند و عده‌ای دیگر از کارگران فعال و سابقه‌دار و همچنین عده‌ای از جوانان کمونیست. من نیز در این جریان دستگیروزندانی شدم. آنروزها کشور سوسیالیستی میرفت. این حوادث فرصت تازه‌ای بدست پلیس داد. بود. هنوز در تهران زندان مرکزی وجود نداشت. زندانها راد را وایل قسرن

بیستم پاکمک سوئد یها ساخته بودند، که در محوطه‌ی شهر یانی قرار داشت. زندان شماره‌ی یک و شماره‌ی د و روبروی هم بودند: دیوارهای ضخیم، اطاقها تنگ و تاریک، پرازشپش و ساس، آفتاب در آنها رسوخ نمیکرد. خون و هزار کثافت به دیوارها نقش بسته بود. مستراح داخل سلول بود. شماره "یک" بیشتر به حبس تارک معروف بود. شماره "د و کمی روشتر بود. حوضی و حیاطی هم داشت. سوئد یها این زندانها را برای مجرمین جنائی ساخته بودند. حبس تارک را زندان یها "زنده بگور میگفتند. در واقع زندانی شدن در این زندانها مرگ تدریجی بود.

با اینحال زندانیان سیاسی این شرایط دشوار را هم تحمل میکردند از سلولهای آنان صدای سرود های انقلابی بگوش میرسید: از سرود انترناسیونال تا مارسیز و مارش بود یونی و سرود "ما آهنگران". در همان دیوارهای کثیف، شعارهای انقلابی کنده میشد: "زنده باد انقلاب ایران"، "زنده باد کمو-نیسم"، "محمود د یکتا توری"، "زنده باد کمینترن" و "زنده باد شوروی"، در دستواقعی خلقهای ایران. در سلول شماره ۱۹، روی دیوار نوشته بودند: "ما آزادی رفیق بلاکون را میطلبیم". بلاکون، انقلابی معروف هنگری بود، که در آنوقتها زندانی شد. مهود و بیکار جهاننی برای آزادی او انجام میگرفت.

در آنوقتها هنوز احترام ظاهری به زندانیان سیاسی وجود داشت. هنگام آوردن و بردن زندانیان، روی یادداشتی چنین نوشته میشد: "زیاست زندان موقت، خواهشمند است آقای ... را محترماً در زندان شماره ی فلان زندانی نماند". اما رفتار واقعی بهیچوجه محترمانه نبود. زندانیان را توی کثافت و شپش ویدون رختخواب در سلولهای بدون هوا نگاه میداشتند و بسه آنها روزی چند دقیقه هوا خوری میدادند. حیاط زندان شماره ی د و آباد یوار - های ضخیم ۷-۸ قسمت نموده بودند، هر یک ۳ × ۱ متر. اینجا زندانیان گسردش میکردند، ولی طوری که امکان با اصطلاح تباشی نداشتند. در تابستان از دیوارهای گرم آتش میبارید. خود ما مورین زندان این حیاط را مسخره میکردند و هنگام کردش به معاونین خود میگفتند: "آقایان را برای کردش به فردوس برین ببرید". اما هرچه بود، در این کردش، بالای سراسمان بود و گاهای پرندگی پرواز میکرد و این نعمت بزرگی بود.

جیره‌ی زندانیها، صبح یک استکان کوچک چائی کهنه دم تازه جوش بایک حبه قند، ناهار یک نان تافتون با آتش کذائی بود، که سگ نمیخورد. ما مور زندان، محمد خان یزدی، بالحن تحقیقاً آمیزی به زندانیان میگفت: "آتش کشکه خاله بخوری پاته، نخوری پاته". شبها صد گرم آبگوش کثیف با قطعه‌ای

استخوان و چند دانه لوبیا و یازم یک نان تافتون میدادند .
در خارج از زندان ، ارتجاع روز بروز مواضع خود را محکم میکرد و پایه های دیکتاتوری نظامی پلیسی رضاشاه تقویت میشد . نهضت های ملی و دموکراتیک در آذربایجان ، گیلان و خراسان چند سال پیش از آن سرکوب شده بود و مردم هنوز کمر راست نکرده بودند . آخرین بقایای دموکراسی در کنسوربرجیده میشد . نفوذ انگلیس در دستگاه دولتی و میان قوود الهای قوی بود . دولت خانهای محلی را خلع سلاح میکرد و ارتش مرکزی را تقویت مینمود . راه آهسن ساخته میشد و اینجا و آنجا برخی کارخانه های نساجی و غیره موجود میآمد .
یگانه حزبی که باقی مانده بود ، حزب کمونیست بود ، که آنهم بطور مخفی فعالیت میکرد و دچار سکتاریسم بود . تماس وسیع با توده های کارگر و دهقانان نداشت . بجای اینکه بروم بد هات و کارخانه ها ، بیشتر به پخش شبنامه اکتفا میشد . در آنوقت اعلامیه ها و بیانیه ها را ، که حزب منتشر میکرد ، " شبنامه مینامیدند ، چرا که در شب پخش میشد . اکثر بیانیه ها با زلاتین چاپ میشد و در مرکزی که حزب نفوذ داشت ، انتشار مییافت . البته تقسیم شبنامه ها مهارت زیادی لازم داشت . معمولاً کوچه ها بسیار تاریک بود و چه بسا تقسیم کنندگان شبنامه مورد سوءظن پلیس قرار میگرفتند (نه از لحاظ سیاسی) . مراقبت زیادی لازم بود تا کسی گیر نیفتد . در همین سالها بود که یکی از شبنامه ها راحت بدربار هم انداختند .

البته کوششهایی برای فعالیت علمی وجود داشت ، اما کافی نبود . از کار در اتحادیه های نارگری که از آن سخن گفتیم ، بگذریم ، در میان دانشجویان نیز فعالیت بد نبود . کمی پیش از گرفتاری های سال ۱۹۲۸ ، تشکیلات نسبتاً منظمی در میان دانشجویان دارالفنون بوجود آمد (بدست جوانان کوه - نیست ایران) . یکبار هم دانشجویان دست باعصاب زده جلوی مجلس و وزارت فرهنگ دست به نمایشاتی زدند . جوانان کمونیست ، رهبری دارالفنون ، خانه ای را اجاره کرده و آن خانه را مبدل به مدرسه ای که بدانشجویان کرده بودند . معلمین دارالفنون و یادانشجویانیکه اعضا سمپاتیزان حزب بودند ، در آن خانه مجاناً تدریس میکردند . حتی عده ای کارگری برای سواد آموزی پایین خانه میآمدند . این خانه دارای ۶-۷ اطاق بود و یکی از مراکز دانشجویی تهران بدل شده بود و در جلسات آن از ما تریالیسم علمی ، لنینیسم و غیره سخن میرفتند و به آموزش دروس مدرسه ، به معلومات اجتماعی جوانان میافزودند .

برخی از جوانانیکه پایین خانه میآمدند، بعد ها کانرا رفتند و راه دیگری پیش گرفتند. نام د و نفر از آنانرا میآوریم؛ یکی گنجه ای، که بعد ه آمد ویریا باشمل شد و کروفری براه انداخت. دیگری عبده، که بمقامات مهم دولت رسید. داستان تاسیس و فعالیت این مرکز دانشجوئی، پس از یازده سال، در محاکمه پنجاه و سه نفر میان آمد.

نمونهی دیگری از کوششهای ما برای فعالیت علنی تدارک میتینگ در مسجد شاه بود. این میتینگ میبایست بمناسبت انتخابات مجلس تشکیل شود و کمونیستها میخواستند از فرصت انتخابات برای بیان نظر خود استفاده کنند. در این انتخابات بود که رضاخان با عده ای نظیر مصدق و مد رس در افتاده بود و اتفاقا هیچکدام انتخاب نشدند و از سندوق حتی يك رای هم بنام آنها در نیامد. مد رس گفته بود: "مردم که بمن رای داده اند هیچ، آخر خود من که بخودم رای داده بودم" رفتار که رضا شاه در این انتخابات پیش گرفت و بطور آشکارا رسند و قهارا عوض کرد، مجسم کنند هی وضع آنروز کشور است.

باری، صحبت از میتینگ حزب د مسجد شاه بود، که مسافانه تشکیل نشد، زیرا میتینگ برای روز ۲۴ ماه د در نظر گرفته شده بود، که چون سازمان نیافت، قرار شد با کوشش بیشتر در روز دیگری برگزار شود، که سازمان د دستگیر شدند.

این نوع فعالیتها، تلاشهایی بود برای کار علنی ویرای تماس با توده هی مردم. ولی چنانکه گفتیم کافی نبود. تماس با توده هاد در مرکز فعالیت و شعار اساسی حزب قرار نگرفته بود.

ضربه ای که در سال ۱۹۲۸ با حزب کمونیست وارد آمد، با اینکه شدید

بود، همه هی سازمانها را از میان نبرد. تعداد زندانیان زیاد بود، اما همه هی فعالین د دستگیر نشده بودند و آنانیکه دستگیر شدند، رفقای خود را الوند اند. سازمانهای حزبی و سازمان جوانان کمونیست باقی ماند. البته پلیس هم آن روزها خام بود. تاد رباره هی کسی اطلاهی بدستش میافتاد، با عجله هی هر چه تعامرا وارد دستگیر میکرد. هنوز کار منظم و حساب شده ای را که بعد ها از امریکا - ثیهایاد گرفتند، آن روزها بلد نبودند. بعلاوه هنوز قانونی علیه کمونیسم وضع نشده بود و بنا بر این زندانیها را زیاد نگاه نمیداشتند. سیاست پلیس این بود که بزندانان صد ده زند و یا شهیدید و حبس آنها را وادار کنند که از عقیده هی خود بر گردند. به کارگران ساده میگفتند: ما شما را اول میکنیم بشرطی که د سیاست

د خالت نکند * امضا * هم از آنها میگرفتند که د سیاست د خالت نکند * اینس
امضاها د رجائی منتشر نمیشد ، زیرا پلیس ابد امیل نداشت نشان بد هد که در
کشور " شاهنشاهی " آدم سیاسی هم وجود دارد و د راین کشور کمونیست هم
یافت میشود * برخی از زندانیان این امضاها را هم نیدادند و لذا مسد ت
بیشتری د ر زندان میماندند *

د ر همین سالها بود که حجازی ، کارگر مطبعه ، د ستگیر شد و د ر زندان
د رگذشت * این کارگر با ایمان و فروتن په خارج از کشور سفر کرده بود تا د مسائل
اتحاد په ای با مراکز اتحاد په ای جهانی تماس بگیرد * هنگامیکه گرفتاریهای پس
از جشن ماه مه پیش آمد ، از ایران په حجازی تلگراف شد که فعلا برنگرد *
اما این تلگراف بموقع نرسید و حجازی بی خبر از همه جا بطرف ایران رهسپار شد
د ریند رانزلی پلیس د رکمین نشسته بود * تا او از کشتی پیاده شد د ستگیرش
کرده به تهران فرستادند و د یکی از اطاقهای تأمینات جادادند * د ر حالیکه
اوسخت بیما بود و قانوناً میبایست بدلیل بیماری هم شده از زندان آزادش
کنند * حجازی مقیم بود باینکه بفاصله اول ماه مه شبانه د مطبعه چاپ
کرده است * رفقای حجازی او را د ر زندان ندیدند * اوس از مدتی زندانی شده
بر اثر بیماری و عدم توجه د رگذشت * روزیکه خبر مرگ او رسید ، زندانیان بینهایت
نا راحت شدند * بانگ انتقام از سولولها بیرون میآمد * د ر خود ایران کمتر کسی از
مرگ او خبردار شد * اما د مطبوعات د هها کشور شرقی و اروپائی و امریکاد ر باره
مرگ او نوشتند * داستان اینطوری است که د ر این هنگام ششمین کنگره ی بین -
الملل اول و کنگره ی جوانان کمونیست منعقد شده بود ؛ نمایندگان ایران نیز
د ر کنگره شرکت داشتند * خبر مرگ ، میان نمایندگان احزاب براد ر منتشر شد و
آنها وقتی به کشور خود بازگشتند ، د ر باره ی مرگ حجازی د رجراید خود چیزها
نوشتند * این انتشارات برای د ولت د یکتا توری ایران گران تمام شد * شاید
خود این پشتیبانی جهانی سبب شد که عده ای را از زندان آزاد کنند * پلیس
سالهای د رازی کارزار هم د ردی و اعتراض نسبت به د رگذشت حجازی را فراموش
نکرده بود * حتی د رسال ۱۹۳۰ ، وقتی موج نویی از توفیهای سیاسی بر -
خاست ، برخی از افراد پلیس گوشزد میکردند : " ما کاری نخواهیم کرد که شما زود
د ر زندان بمیرید و جراید کمونیستی د ر د نیاداد و فریاد براه اندازند * "

اینک بر میگرددیم بزندان و تشریح وضع زندانیان * د ر آن زمان سه نوع
عده ی زندانی وجود داشت ؛ یکی زندانیان عادی ، که از زندان و جانان و غیره

بودند، دیگری برخی از افراد د و روبرو حکومت، که بد لایل سیاسی و نیمه سیاسی راهشان بزند ان میافتاد، و سومی زندانیان کمونیست. برای اینکه محیسط زندان را نشان دهم، بوضوح برخی از زندانیان غیر کمونیست اشاره ای میکنم. د رآن زمان چهار نفر روحانی را از قم بزند ان شماره ی د و آورده بودند یکی از آنها شیخ محمد تقی، روحانی نسبتا برجسته ای بود. پسرش را نیز، که از طلب بود، زندانی کرده بودند. گفته میشود که بزن رضا شاه، که در موقع زیارت کمی حجاب از صورت خود کشیده و رویش باز بوده، توهین کرده است. شیخ محمد تقی مرتب نماز میخواند و رفتارش با سایر زندانیان خوب بود و پس از مدتی همه ی آنها آزاد شدند.

زندانی دیگری بود بنام لاپینوس، که گویا لهستانی و اصلا یهودی بود. میگفت تا جراست و اتمام مقامات بالای د ولتی سروکار دارد. ظاهر ا معاملات قاچاق در میان بود. بگفته ی خودش، زنش که زیبا بود، نقش اصلی د رایسن معاملات داشت. لاپینوس نوعی زندانی خاص بود، نه سیاسی، نه جنائی. از او خوب پذیرائی میشد. هزینه ی روزانه اش تقریبا سی برابر سایر زندانیان بود. د ر آن موقع اینطور بود. د ولت برخی از رجال سیاسی د ولتی را حبس میکرد و مخارج زیادی برای آنها بعهده میکرد. گاه آنها را د رایغ یا ویلانگاه میداشتند و هزینه ی خانواد هی آنها را هم میدادند. لاپینوس بارها آزاد و باز زندانی شد. میگفت با خود تیمور تاش (وزیر د رایر رضا شاه) کار داشت. لاپینوس بالاخره آزاد شد. اما هرگز محاکمه نشد.

یک زندانی دیگر آرشاک نام داشت، که بقول مقامات رسمی زندان، که با جاسوس انگلیس بود. آنها میگه با او وارد میکردند، سروته نداشت. ظاهرا میخواستند که د مقابل د ستگیری تعداد زیاد ی کمونیست، پارسنگی هم از "جاسوس انگلیس" داشته باشند. آرشاک اهل قفقاز بود. چند صباحی او را نگاه داشتند و بعد تبعیدش کردند به عراق، و چون د ر آن زمان مرز محکمی میان ایران و عراق نبود، او با هم با ایران برگشت.

گروه قابل ذکر غیر کمونیست، که بزند ان آورد بودند، گروه سرهنگ فولادین بود. این افسر ارتش د ر میان مردم معروف بوطن پرستی است. برادرش مسعود فولادین افسر ژاندارمری بود، که د ر زمان جنگ اول جهانی، د رشیراز توسط فرانسهای قوام شیرازی - فتودال معروف و خادم امپریالیم انگلیس - د ستگیر میشود و نقد را و را روی خرده شیشه میخلطانند که جان میسپارد. قوام

شیرازی بعد هادرد ستگاه رضاشاه مقام والائی داشت* پسرش داماد رضاشاه شد و دخترش زن اسداله علم بود ، که درسی ساله‌ی اخیر نقش فعال سیاسی بسود در برار یفا کرد *

باری ، سرهنگ فولادین متهم باین بود که توطئه‌ی کودتائی علیه رضاشاه تدارک دیده است* خود او را اعدام کردند ، اما عده‌ی ای از اطرافیانش زندان شدند* از جمله سرهنگ نصراله خان ، از دموکراتهای سابق ، که به ۱۵ سال زندان محکوم شد و با ورا احمد همایون ، فرمانده دسته‌ی ای از سربازان محافظ قصرشاه ، که به حبس ابد محکوم شد و در زندان رفتار بسیار بدی داشت* قهوه - خانگی زندان را اداره میکرد و از این راه مبالغ کلانی بجمعیت زد* دفعه‌ی دوم که در سال ۱۹۳۱ بزندان آمدم ، اینها در زندان بودند *

عده‌ی ای از عناصر بسیار ناپاب نیز در کار فولادین رخنه کرده بودند* از جمله شیخ الحراقین زاده ، که با انگلیسها رابطه داشت و اصلا زندانی نشد ، و یک یهودی بنام هایم ، که سابقا از طرف یهودیان وکیل مجلس بود ، ولی رضاشاه او را کنار گذاشته بود* هایم دائما تاکید میکرد که محکمه‌ی نظامی حق رسیدگی به پرونده‌ی او را ندارد* او سه هاد رزندان مانند تان برای بار دوم در سال ۱۹۳۱ زندانی شدم و آوردندم بزندان مرکزی* در آنجا او را بدم* با کسی معاشرت نمیکرد* میگفتند روی تخت نمی خوابد ، به حمام نمی رود ، بخودش صد میزند تا شاید گناهانش بخشوده شود* در آغاز مذهیبی بود ، اما بعد ها میگفتند خدا شناس شد* از وی پرسیدم خدا را فراموش کردی؟ گفت این همه در خدا را کو - بیدم حتی یک سگ هم نیامد که جوابی بدهد! این هایم را نقد آوردند و بردند که بالاخره روزی خبر رسید که دریاغشاه اعدامش کرده اند* آخرین تقاضا - پیش جانی شراب بود *

مرگ هایم در زندان سیاسی سخت تاثیر کرد* آنها از این لحاظ که این شخص مدت ۵ سال ذلت کشید و عذابهای بی‌شماری دید ، وقتی مرا برای تحقیقات بردند ، به مستطوق ، که جوانشیر بود ، سخت حمله کردم و گفتم: " شما ها جنایتکاری که بیچاره هایم را بآن وضع کشیدید* " جوانشیر گفت: " شما کمونیستید و دفاع از جاسوس انگلیس میکنید؟ " در پاسخ گفتم " من از جاسوس دفاع نمیکنم ، ولی عقیده دارم که جاسوس هم باید در محاکمه صالحه محاکمه شود* و انگهی در مقامات بالا از اینگونه افراد بسیارند* منظورم در همین حال خود جوانشیر و امثال او بود *

از یک زندانی دیگر هم چند کلمه ای بگویم. روزی جوانی را آوردند به زندان شماره ۱۰ و ویکسره بردند به سلول شماره ۱۸، یعنی او شد همسایه دیوارید یوارمن. کم کم با او آشنا شدم. با او پرس و مسائل مارکسیستی بحث میشد و میخواستیم او را قانع کنیم که مارکسیسم مخالف ترور است. روزی هلتد سنگیریش را پرسیدم. گفت شعری علیه شاه گفته و فرستاده ام. مفهوم شعر اینست که تو مانند گرگ خونخواری و خون ملت را میمکی، روزی مردم از تو انتقام خواهند گرفت و الی آخر. از طرف دیگر، رئیس شهرستانی محمد درگاهی و سرهنگ کریم آقا رئیس شهرداری. که آنوقتها همه کاره‌ی بودند. ما موریسیدگی میشوند. ابتدا کمان میکنند این جوان دیوانه است. ولی او میگوید: "نه، من دیوانه نیستم. هلقم کامل است. میخواهید پزشک صدا کنید. عقیده ام همین است که نوشته ام." ولی شهرستانی این جوان را بالاخره دیوانه حساب کرده فرستاد بدارالجانین. این جوان، همان ذبیح اله صفاست، که بعد ها استاد زبان فارسی شد. پس از سوم شهریور او از مریدان سید ضیا بود.

زندانیان کمونیست - زندانیان کمونیست، که در زندان شماره ۲ بودند، بار اول بود که به زندان میافتادند. تجربه ای نداشتند. داستان حبس و تحقیقات را از کسانی نظیر رفیق حسابی یاد هزاد (که در ۱۹۲۵ زندانی بودند) میازندانیانیکه در اوایل سالهای ۲۰ در رشت و آنزلی زندانی بودند، شنیده‌یاد رکتا بها خوانده بودند. اما شنیدن کی بود مانند دیدن. تا خود انسان زندانی نشود و تمام بالا و پایین زندان را حس نکند، مشکل بتواند تصور درستی بدست آورد. تا آنزمان هنوز زندانیان ایران سنن انقلابی ریشه نداشتند و البته عده ای از کمونیستها زندانی شده و از خود شهامت و مقاومت فراوان نشان داده بودند. اما این مبارزه عده‌ی زیاد ی راد بر نمیگرفت و مشکل توده ای نداشت. عده ای هم که در جریان ۱۹۲۸ توقیف شده بودند، مدتی بدون ملاقات و حتی بدون حصار ماندند. روزی که آنها را به حمام بردند برای خود شرجشنی بود. یکی از زندانیان دهقان زاده ای بود از اهل گیلان بنام حسین فرح پور. پدرش رحمت "اکبر" مالک بزرگ شمال بود. این دهقان زاده به زحمت خود را بعد رسه میاندازد. ارباب اورابه خانگی خود را میبرد که هم نوکری کند و هم تحصیل. این جوان در جریان کار و تحصیل انقلابی میشود و به جنبش می پیوندد. هنگامیکه اوضاع دشوار شد و پلیس دنبال فعالین می گشت، مقداری اسناد حزب را با او میدهند که ببرد در منزل "اکبر" پنهان کند.

اتفاقاً این اسناد در همان آبدارخانه‌ی سردار معتمد - که بعد ها معروف به اکبر شد - سالم ماند و جوان دهقان و مبارز رزندان مقاومت کرد و پس از آزادی اسناد را بجزب فرستاد * پس از گذشت سالها ، در مجلس چهارم (۱۳۲۳ - ۱۳۲۵) پسر سردار معتمد ، وکیل بود * آنوقتها او و بسیاری دیگر از ملاکین از ترس جنبش توده ای گریه ای عاید شده بودند و خودشان را " دموکرات " نشان میدادند * اکبر در صحبت با من ضمن وکیل مجلس و عضو فراکسیون توده بودم - نسبت به دموکراسی بسیار اظهار علاقه میکرد * گفتم : " بحرفهای تو باورند از ، اما یادم هست که خانهای شما برخلاف تمایل خودتان به نهضت کمونیستی ایران خدمت کرده است " هرچه اصرار کرد که این خدمت چه بود ، نگفتم *

شرایط در دوران زندان چندین ماه طول کشید * زندان انفرادی بسیار سخت بود * اما یادآوری مردانگی و نبرد کمونیستهای سراسر جهان و حقانیت راهی که میرویم مرا استوارنگه میداشت * من در مدهای علوم اجتماعی شوروی تحصیل کرده بودم * سخنرانیهای بسیاری از رهبران انقلاب را شنیده بودم ، مانند کلاراستکین ، سن کانایاما ، کاشین ، همسر و خواهر لنین و بسیاری از رهبران دیگر * رزندان انفرادی اینها را بیاد میآوردم و دلم از امید بآینده مالا مال میشد *

روزیکه از زندان آزادم کردند ، ماد رو براد رکوچکم منتظرم بودند * ماد رم میگریست و برادرم برفتار زندانبانان و شاید از خوشحالی ، میخندید * وقتی از زندان بیرون آمدم ، با آنکه میدانستم از زندان کوچک بزندان بزرگتری پاهینم و کار طولانی دشواری در پیش است ، احساس شادی فراوان کردم * سینه ام پراز هوای لطیف و تازه شد * تگ در رختهایی که در ریاضت شهرمانی بودند بنظرم بسیار زیبا آمدند * همانوقت از نفس عمیقی که کشیدم ، احساس کردم که سینه ام درد میکند * نخستین بررسیهای پزشکی نشان داد که اگر مدت کوتاهی دیگری رزندان انفرادی میماندم ، منسلول میشدم *

شبی که از زندان آزاد شدم ، تا صبح نخوابیدم * فکر و خیال گوناگون بود * اما خود را با تجربه تر و زگرتر احساس میکردم * حالاد یگر مبارزه در شرایطی نونی آغاز میشد * روز از نوروزی از نو *

زندانبان تیر

از گرفتاری ۱۹۲۸ چند سالی گذشت * هر یک از زندانبانان که آزاد شدند ، راه خود را پیش گرفتند * عده ای تا آخر مبارزه ادامه دادند ، عده ای

دست از مبارزه کشیدند* در این سالها حزب میکوشید تا بوضع خود سروصورتی بدهد* بر اثر اختلاف نظرهای سیاسی در مورد روش نسبت به رضاخان، آشفته فکری در حزب پدید آمده بود، که بد نیال خود آشفتهی سازمانی را موجب میشد* اوایل سال ۱۹۲۱، کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست ایران را برای کار حزبی به تبریز فرستاد* وضع سازمان تبریز مدتی بود که تقویت شده بود و علت آن همان اختلاف نظر و آشفته‌ی فکری بود، که حزب را فرامیگرفت*

عده‌ای عناصر راست رو، که برخی از آنها حتی عضویت کمیته‌ی مرکزی حزب را هم داشتند، جدا معتقد بودند که رژیم رضاخان رژیم ملی و مشرقی است* کنگره‌ی دوم حزب، که در ۱۲۰۶ تشکیل شد، این نظر را محکوم کرد و عده‌ای را از خود دور کرد* اما مبارزه‌ی داخلی حزب جریان داشت* تبریز لانه‌ی راست-روها بود* سازمان حزبی عملاً و پارچه شده نبود* علی اصغر سرتیپ زاده در رأس در آوردن سکه راست رو در کطرف و عناصر مومن به مارکسیسم - لنینیسم و مدافع تصمیمات کنگره‌ی دوم حزب در طرف دیگر*

وقتی به تبریز رسیدیم، با کنگره عده‌ای از رفقای مومن کوشیدیم تا حوزه‌ها را دایر کنیم و سازمان حزبی را سروصورتی بدهمیم* پس از مدتی مقدمات کنفرانس حزبی چیده شد* محل تشکیل کنفرانس را در مرحله‌ی دومی (شترسان) قراردادیم، که بارتجاعی بودن معروف است* منزلی هم که اجاره کردیم، متعلق یکی از مرتجعین بود* کمتر کسی میتوانست باین منزل مشکوک شود* کنفرانس خوب سازمان داده شد* جلسه‌ی کنفرانس یکسره از صبح تا فردا صبح ادامه یافت* دستور کنفرانس عبارت بود از: اوضاع داخلی و بین‌المللی، وظایف مهم ما - سخنران نماینده‌ی کمیته‌ی مرکزی - و مسائل سازمانی*

طبیعی است که در باره‌ی وضع داخلی، مبارزه با رژیم رضا شاه و تصمیمات کنگره‌ی دوم مطرح بود* و از مسائل جهانی، مسئله‌ی خطر جنگ علیه اتحاد شوروی، که از طرف ارتجاع بین‌المللی تدارک میشد* احزاب کمونیست جهان دفاع از حکومت شوراهای را وظیفه‌ی مقدس خود میدانستند* سرنوشت انقلا ب جهانی و جنبشهای دموکراتیک - از جمله جنبش انقلابی ایران - وابسته به سرنوشت حکومت شوروی بود*

کنفرانس تصمیمات کنگره‌ی دوم را در مسائل ایران و جهان با شور و حرارت فراوان تأیید کرد* در مسائل سازمانی نیز تصمیماتی گرفته شد* گروه سرتیپ زاده بطور رسمی از حزب اخراج شدند و کمیته‌ی جدیدی انتخاب گسردیند*

پس از مدتی ، کنفرانس جوانان کمونیست تبریز نیز تشکیل شد . وضع حزب سر و صورتی بخود گرفت . از طرف کمیته بیانیه ای خطاب به ملت منتشر شد . بیانیه با ژلاتین چاپ و بطور شبانه پخش شد ، که در آن علاوه بر مسائل کلی مبارزه با امپریالیسم ، درباره ی وضع زحمتکشان ، ضرورت بهبود حال مردم ، گسترش بازار صنعتگران مطالبی نوشته شده بود ، که اثر مثبتی در مردم داشت .
پس از انتشار بیانیه ، پلیس عدّه ی زیادی را دستگیر کرد . از جمله عدّه - ای از مهاجرینی که از اتحاد شوروی آمده بودند و عدّه ای از اعضای سابق حزب . از سازمان موجود چند نفری توی دستگیر شدند ، اما چیزی نگفتند . کار پلیس بجائی نرسید .

اما در همین وقت از رفقا حسابی یاد هزاد نامه ای بمن رسید . در این نامه گفته شده بود : " خانه خراب شد . اهل خانه زیر آوار ماندند " . ایسن آخرین نامه ای بود که از این رفقا دریافت کردم . معلوم شد پس از گرفتاری سازمان آباد تهران نیز شدت زیر ضرب قرار گرفته است . پلیس از حضور من در تبریز مطلع شده بود . رئیس شهریانی وقت ، سر لشکر محمد حسین آبرم ، تلگرافی به تبریز زده بود که " ارد شیر آوانسیان در تبریز است ، دستگیر و تحت الحفظ بهتران بفرستید " . فرد ای آنروز از طرف شهریانی آگهی شد که خروج از تبریز تنها با دادن دو قطعه عکس و دریافت جواز ممکن است . ما مورین تا مینات و پلیس تمام خیابانها و کوچه ها را زیر نظر گرفتند و برای اینکه مردم شهر متوجه نشوند که سخن بر سر یک کمونیست و فعال سیاسی است ، شاید انداختند که گیاد رجستجوی مجرم خطرناکی هستند که میلیونها تومان اسکناس تقلبی چاپ زده است . قرار شد من و رفیق دیگری از زیر راه از شهر خارج شویم و تهران برویم . اما فرصت این کار نشد . گرفتاریهای سازمان تهران خیلی پر دامنه بود ، تا جائیکه از آنرا به سازمان تبریز نیز دست یافتند . رفقا مراد رخانه ای پیشنهاد کرده بودند که در داشت ، با امید اینکه میتوان از رد یگر فرار کرد . اما بعد ما متوجه شدیم که این خانه همان خانه ایست که در آن کنفرانس جوانان تشکیل شده و پلیس از آن خبر یافته بود . وقتی هجوم عمومی شروع شد ، باین خانه هم مانند بسیاری خانه های دیگر سری زدند ، بدون اینکه امید زیادی داشته باشند . ساعت ۴ صبح بود . من و رفیق دیگری فرار به رعب رفتیم . آنجا نیز پلیس ایستاده بود . معلوم شد رفقا در انتخاب منزل دقت کافی نکرده اند . باری ، دستگیر و شهریانی منتقل شدیم . در شهریانی پس از اطلاع از هویت من ، سروکله ی چهار نفر از روسا پیدا شد . بسیار

خرسند بودند * لابد فوری بتم ران تلگراف زده بودند *
از ساعت اول دستگیری، تحقیقات شروع شد * من "افتخار" آنرا دهم
که از صبح زود تا نصف شب پارئیس شعبه‌ی مربوطه و معاونش مشغول تحقیقات
باشم * رئیس شعبه گویا عنوانش رئیس اطلاعات بود (بعد ها اداره‌ی سیاسی
دانشد) * رئیس شعبه، علی اشرف خان بینا بود * آدمی بود باهوش، زیرک
ولیس پخته * تحقیقات از صبح تا شب ادامه داشت * گاهی تنفسی میکردند و
باز از نو شروع میشد * پیش خودم گفتم، باید خستگی را بروی خودم نیاورم * رفتار-
شان با من محترمانه بود * معاون رئیس شعبه، که گویا اسمش رضا خان بود،
برای اظهار فضل و نوعی تهدید، از علم جدیدی سخن میگفت که گویا طوری ترقی
کرده، که از متهم آنچه که لازم است با هیپنوتیزم در میآوردند * در پاسخ بالهن
شوخی و مسخره گفتم: "ولی مثل اینکه دانشمندان آنرا رد کرده اند" * علی
اشرف خان اشاره کرد که از این حرفها با من نزنند * ناها را با من خوردند * به
قول علی اشرف خان، هر سه نفر چلو کباب میهمان دولت بودیم!

نصف شب مرا بزدان منتقل کردند * هیچیک از فقاراندیدم، مسگر
یکی * هنگامیکه در اطاق نشسته بودم، از پنجره‌ی بالا، کسی مثل گربه از میله-
های پنجره بالا آمد و با طاق من نظر انداخت * او را آورده بودند تا مرا بشناسد و
پلیس یقین کند که آیا زندانی همان کسی است که در باره اش صحبت میکنند یا
نه! این شخص حسین رفقا نام داشت که بشوخی حسین توچی میگفتند *

اطلاق زندان کوچک بود * با سقفی بلند که در آن پنجره‌ی بسیار کوچکی
داشت * هوا کم و اطاق تاریک و مرطوب بود * مراجعائی قرار داده بودند که در
اطراف از فقاکسی نباشد * فردا تحقیقات ادامه یافت * درید و امرشوات
پیش پا افتاده بود و سپس نزدیک بموضوع: آیا عضو حزب کمونیست هستی، در
تبریز یا چه کسانی حزب ساختید و غیره * از پرسشهای پلیس میفهمیدم که چه
مطالبی را دیگران اقرار کرده اند * بعد اسم اشخاصی را میآوردند و پس از آن
مواجهه‌ها شروع شد * کسانی را که ضعف نشان داده بودند، میآوردند:
"این آثار امیناسی" والی آخر *

من منکر عضویت در حزب شدم * هیچیک از زندانیان راننی شناختم،
با استثنای حسین توچی، که وقتی با من مواجهه دادند، گفتم: "آری او را
دیر زدیدم * از میله‌های پنجره‌ی زندان من بالا آمده بود و با طاق من نگاه
میکرد" *

مواجهه ها ابتداتك تك بود ، بعد د نفر د نفر و سپس بیشتر . تا اینکه مواجهه ای تشکیل دادند با ۹ نفر ، که در آن يك تن عضو کمیته مرکزی ، ۵ نفر عضو کمیته تبری و یزیدیه عضو کمیسیون تفتیش بودند . این مواجهه ی نه نفری برایم بسیار سنگین و رهبران بود . چه قبل از آن و چه پس از آن مواجهه زیاد دیدم . همواره دشوار است که آدم رفیقش را در چنین حالت ضعیفی مقابل خود ببیند . اما هرگز هنگام مواجهه آن هیجانی را نداشتم که در این مواجهه ی ۹ نفری ، و هیچ باره مواجهه در من چنان اثریدی نبخشیده بود که اینبار .

پلیس برای مواجهه تشریفات زیادی قائل شده بود . مرا آوردند به سه اطاق بزرگی . چهار نفر نشست میزنشسته بودند : رئیس شهرستانی ، رئیس تأمینات (که گویا اسمش آزاد بود . برعکس نمهند نام زنگی کافور !) ، علی اشرف خان و معاونش . آنها مرا پهلوی خود نشانند . جلوی میز د سه نیکت هم گذاشته بودند . علی اشرف خان به ما مورد د با اشاره کرد . سر و کله ی یکی از رفقای سابق ما پیدا شد . با اشاره ای کرد . اینبار دیگری را آوردند . باز هم اشاره ای شد . سهوی ، چهارمی تا نهمی وارد شدند . آنها را طبق مقامی که داشتند روی میز من نشانند . تحقیقات شروع شد . هر يك از آنها ، آنچه را که قبلاً گفته بود ، در جلوم تکرار میکرد . عده ای خجالت میکشیدند . آب دهان خود را قورت می دادند . اما برخی با وقاحت تمام حرف میزدند . وقتی در مقابل حرفهای یکی از این پیشرمان گفتم : " اینها د روغ و خالی از حقیقت است " ، با قیافه ی پرافاد های که اصلاً جانداشت ، گفت : " من هرگز د روغ نمیگویم " . منتهای وقاحت بود .

در این جلسه ی مواجهه ، رفقای را که روی میز نشستند ، زیر نظر گرفتم : " با کد امیک بعد امیشود د رزندان کار کرد ؟ کد امیک هرگز د یگر برای نهضت مال نخواهد شد ؟ "

در این جلسه ، وقتی بانگار خود با قاطعیت ادا ده دادم و هیچ تهمتی را نپذیرفتم ، د و نفر جرات کردند و حرف خود را پس گرفتند . یکی حسین انگائی و دیگری هرامیر آقا مالیان . حسین انگائی گفت : " کسیکه د رکنفرانس ما بسود ، پشتش جای حجامت داشت . ببینند اینهم دارد ؟ " . خود ش بعد هاد رزندان میگفت ، میدانم که ارامنه جای حجامت ندارند . شکل خوبی برای تغییر نظر نبود ، ولی بهر صورت حرفش را بیض کرد و گفت این آن نیست . شب این د و نفر را بردند . زندان تارک . فرد اعتراض کردم و گفتم شما با زور افراد را وادار میکنید که علیه من اعتراف و پرونده سازی کنند . آنها را بزدان عادی بر گردانیدند .

در همان جلسه‌ی نه نفری از فرصت استفاده کرد موریفقا گفتم: "این آقایان ما مورد، میخواهند بهر قیمتی شما را محکوم کنند، اما شما اگر کمونیست هم باشید، قانون شما را محکوم نمی‌شناسد، کسانی که امروز برخلاف قانون عمل می‌کنند، فردا پاسخگو خواهند بود."

پس از ختم جلسه، آرام‌تر شد م. از زبانش فاتح بیرون آمده بود م. در جلسه‌ی مواجبه‌ی نه نفری، رئیس شهرستانی، سیف گفت: "ملاحظه می‌فرمائید، عینا کنفرانس شماست، منتها آنجا شما رئیس جلسه بودید و اینجا رهبری جلسه با من است." اما پس از ختم جلسه، این آقای رهبر باخت، جلسه موافق میل او نگذشت، پایان جلسه در روحیه‌ی زندانیان اشخووی بخشید، روحیه‌ی هابالا رفت.

فردای آنروز سیف مرا احضار کرد، در اطاق تنها بود، شروع کرد به روشن‌فکرآمایی که "آقا شما آدم چیز فهم و روشن‌فکری هستید، شایسته نیست که با این عده دوستی کنید و هم مسلک باشید والی آخر..." شیوه‌ی کهنه‌وشناخته شده‌ی پلیس، شروع کرد به بحث از اوضاع جهان و ایران و سیاست عالی که کشور ما محتاج پیشرفت است، دولت پهلوی دارد اینکا را اینکا... "و غیره... در پاسخ تلخ‌حالیها مهربانیم و عناصری که دنبال آنها می‌روند، صحبت کردم، از وضع زندان هم شکایت کردم، که بقول او ما روشن‌فکریم، ولی در زندان روزنامه هم بنامید هند، دستور داد که برخی جراید فارسی و حتی یک روزنامه‌ی روسی متعلق به مهاجرین ارتجاعی روسی، که در ریارس منتشر میشد و دیرش میلیکف بود، برایمان آورند. مجله فرانسوی ایلوسترسیون را هم می‌آوردند. از مجموع آنها اطلاعی را جعب با وضع جهان و ویژه کشورشوراها بدست می‌آوردیم. زندانیان می‌دیدند که در خارج از این گودال زندان، دنیای دیگری موجود است. مبارزه در مقیاس جهانی ادامه دارد، روحیه‌ها تقویت میشد.

پس از تشکیل حزب توده‌ی ایران، وقتی من وکیل مجلس بودم، روزی مرا پای تلفن خواندند، دیدم همین سیف است که رئیس شهرستانی و سپس رئیس ژاندارمری شد، گفت: "میخواستم انتخاب شما را بوکالت تبریک بگویم، اجازت بدید هید بمنزل شما بیایم و نزدیک تبریک بگویم" گفتم: "از تبریک شما ممنونم، احتیاجی نیست که زحمت بکشید، بعد ها چندین بار در زندان ارمری بدید نشرفتم، ژاندارمری عده‌ای از دهقانان را زندانی کرد، بود، میبایست سرفروشان آزاد کرد، سیف دستور آزادی دهقانان را داد و گفت: "هر وقت از این فرمایشها داشتید، اطلاع دهید، در خدمت حاکم"